

کتابی و ظهوری ، تلاشی بود ند برای جایگزین ساختن « ایمان به يك رهبر یا پیامبر یا آموزه اش » به جای این « شرکت در جریان تخمیری جهانی » و « خود را شدن » . در واقع انسان خود زائیش را از دست میداد ، و آن آموزه و پیامبر بود که به او جان میداد ، او را زنده میساخت . طبعاً پیامبر شناسی (و به طور غیر مستقیم خدا شناسی) ، به جای جهانشناسی مینشیند . کتابشناسی و آموزه شناسی ، به جای خود زائی مایه ای مینشیند .

سیامک

آتشیکه در انسان افروخته است

انسان تخم آتشست . در بندهشن بزرگ هست که هنگامیکه اهریمن به زمین میزند و زمین را به جنبش و لرزه میآورد ، تخم کوه در زمین پیدایش می یابد و از این تخم ، همه کوهها از زمین میرویند . به همین شیوه هنگامی که در شاهنامه ، هوشنگ سنگی به کوه میزند (یعنی به سنگ بزرگ میزند) ، آتش پدید میآید . پیدایش ، همیشه در اثر « يك انگیزه » است .

به همین سان ، انسان نخستین و سپس میترا (خدای مهر) از کوه و صخره و سنگ زائیده میشوند ، یا پیدایش می یابند . هم آتش و هم مهر (میترا) و هم انسان ، از يك بُن هستند . هر سه از سنگ و کوهند . آن مایه تخمیری آفریننده که در کوه هست ، در آتش و طبعاً در انسان نیز که تخته آتش است هست .

سنگ در خود نیرو دارد ، میآفریند ، پدیدار میسازد . سنگ ، نیرومند و چشمه نیروست . ویژگی آتش در روان ایرانی ، همین نیروی آفرینندگیست . آتش ، در اثر تابیدن ، هم چیزها را در جهان به هم پیوند میدهد و در اثر این پیوند دادن ، ایجاد « نظام جهانی » میکند . و این ویژگی بیرونی آتشخونی انسانست که فرّ ، نام دارد . اینکه در گرداگرد کیومرث ، انسان نخستین ، همه جانداران ، چه دد و چه دام گرد میآیند ، پیامد فریست که از او به همه می تابد و همه می بینند ، و نماد همین نیروی پیوند دهنده انسان میان جانداران متضاد در گیتی است . انسان ، با آتشی که در خود دارد و از او

می تابد ، میتواند همه جانداران و طبعاً همه انسانها را به هم پیوند بدهد . آنچه را که ما میتوانیم از اسطوره های ایران در باره آتش و در باره انسان استنتاج کنیم ، در خود واژه « تابیدن » ، موجود می یابیم . ولی این معانی در کلمه تابیدن چنان بدیهی شده است که ما نمیتوانیم باور کنیم که این ها همه به هم مربوطند و همه به سر چشمه تفکرات ایرانی باز میگردند . شاید بهتر باشد مطلب را با اصطلاح شایع « تافته جدا بافته » بیآغازیم . در این جا دو کلمه تافتن و بافتن را کنار همدیگر می یابیم . تافته ، يك بافته است . ولی تافته ، به تف و تابش باز میگردد . آتش و گرما ، به هم پیوند میدهد و میبافد . « بافتن و رشتن » در جهان باستان ، نماد « نظم = سام و سامان و خسترا = شهر » بوده است . در نظم ، اشیاء ، به هم بافته شده اند . شاهانی که در شاهنامه به مردم ، هنر بافتن و رشتن را میآموزند ، این معناراً اداء میکنند که جامعه را ، جهان را ، هفت کشور را ، به هم پیوند داده اند ، سامان داده اند . به کار بردن این نمادها در متن تاریخ یا پیش از تاریخ ، برای « کشف تاریخ رشتن و بافتن » ، کاریست بیهوده . کلمه تابیدن ، معانی گوناگون دارد . یکی ، گرم و داغ کردن . دیگری ، « به هم پیچیدن و به هم تاب دادن » و یکی پرتو روشنائی انداختن .

پیش از آمدن زرتشت و تثولوژی زرتشتی ، پیدایش آتش ، تقدم بر روشنائی داشته است . نخست ، آتش پدیدار میشده است و سپس روشنی . روشنی از آتش ، پیدایش می یافته است . از این رو در واژه تابیدن ، هنوز این اولویت آتش به روشنی هست . تب و تف ، همه از همین ریشه تابیدن هستند . بدینسان خورشید تابان ، در آغاز ، آتش است ، و سپس روشنی . با اهورامزدا ، ورق بر میگردد . از این رو ، این اندیشه که « انسان ، تخمه آتش است » ، نتیجه تثولوژی زرتشتی نیست ، بلکه اندیشه ایست باستانی . آتش ، اصالت انسانی را می نماید . در حالیکه اگر انسان از روشنی بود ، اصالت ، از آن اهورامزدا بود . در هر حال ، آتش ، در اثر گرم کردن ، به هم می پیچد و می تابد . میرسد و به هم می بافتد . با تافتن ، می بافتد .

در واقع ، آتشی که از انسان می تابد ، همه انسانها و اشیاء و امور و افکار و پدیده هارا ، ولو آنکه متضاد باهم نیز باشند ، به هم پیچ میدهد و از آنها رشته هائی فراهم میآورد که باز از آنها يك بافته درست میکند .

اینست که « فر » از کیومرث « می تابد » . اساساً ، فر ، تابنده است . هر انسانی ، فر دارد . و دراین فر ، همین نیروی به هم بافتن ، به هم پیوند دادن هست .

در شاهنامه ، در داستان کیومرث ما متوجه چهره دیگر از آشتخونی انسان میشویم . پس از تابیدن فر از کیومرث ، که تابش بیرونی است ، جوش و تافتگی درونی آن در سیامك نمودار میگردد .

جوش و تافتگی و انگیختگی که ویژگی دیگری آتش است ، در شاهنامه ، درسیامك ، فرزند کیومرث ، نمودار میگردد . پس از فر ، نگاه به جوش و تافتگی انداخته میشود که در شاهنامه برجستگی ویژه یافته است . سیامك با خبر دار شدن از اینکه اهریمن توطئه قتل (آزدن) کیومرث (نخستین انسان و نخستین جان را) را میچیند ، به جوش میآید . واژه « جوشیدن » هم ، دو معنای اصیل اسطوره ایش را نگاه داشته است ، چون از يك سو معنای داغ شدن و تافتن شدن را دارد ، و از سویی دیگر تراویدن و پدیدار شدن (یعنی پیدایش و زایش و دادن به معنای آفریدن) را دارد . این تفتگی و جوش سیامك ، همان ویژگی آتشین بودن انسانست . ما ، تب يك چیز را پیدامیکنیم . ما به چیزی ، به اصلی ، به فکری ، به انسانی ، به گروهی ، به هم تابیده میشویم . این « تافتن شدن برای چیزی » ، این « جوش خوردن برای چیزی » ، یا به جوش آمدن برای چیزی ، این در چیزی جوشیده شدن « ، ویژگی اصیل انسان ایرانیست .

ما درفر ، همیشه متوجه نیروی کششی هستیم که به جانها و انسانها دارد . هر انسانی ، با فرش ، مرکز کشش و پیوند و مهر است . ولی فر ، فقط یکرویه ویژگی این آتش است . با کیومرث ، ما او را به کردار دارنده فر ، مرکز پیوند و مهر میشناسیم . ولی در سیامك ، ویژگی دیگری از آتشین

بودن انسان چشمگیر میشود . و این ویژگی « به جوش آمدن برای چیزی » است . آتشی که در گهر انسانست با سوختن ، خود انسان را به جوش میآورد . وهمانسان که فرّ به دیگری می تابد ، همانسان جوش خوردن و تفتگی سو و راستای برونی دارد . آتش ، تنها به دیگری نمی تابد ، بلکه خود ، برای دیگری به جوش میآید . این « تافتگی » ، این « به جوش آمدن برای دیگری » هرچند در کیومرث سر بر میزند ، ولی در سیامک اوج خود را پیدا میکند .

در کیومرث با پیدایش اندیشه « قداست جان یا زندگی در این گیتی » ، بزرگترین و برترین اندیشه (بهتر است بگوئیم سر اندیشه) اخلاقی و سیاسی و اجتماعی در مرکز آگاهبود قرار میگیرد و ، برترین تعهد يك حاکم و طبعا يك حکومت ، پرورش زندگی در گیتی میگردد . با در خطر افتادن زندگی کیومرث ، نخستین انسان و نخستین جان ، « تعهد سرپائی انسان برای بازداشتن هر جانی از آسیب و گزند » در سیامک ، شکل به خود میگیرد .

در کیومرث ، تمامیت جان مطرح است . کیومرث ، يك فرد انسان نیست . کیومرث ، همه انسانهاست ، همه جانهاست . کیومرث ، بُن و تخم همه انسانهاست . کیومرث ، نمونه هر انسانیتست . این فرد سیامک نیست ، که برای فرد کیومرث به کردار پدرش ، نگرانست . سیامک ، در این به جوش آمدن ، فردیست که برای يك کلیتی ، سراپا ، متعهد میشود جوش و تافتگی ، يك جنبش سرپائی و مایه ای و ژرفی يك فرد برای يك اندیشه همگانیتست . هرفردی ، متعهد برای واقعیت بخشیدن به اندیشه یا اصل « قداست جان در کلیتش » میشود . در اینجا تافتگی و جوش برای خدا ، یا برای سعادت ابدی فردی خود ، یا برای منافع يك ملت ، یا طبقه یا قوم یا امت یا برای يك رهبر درمیان نیست ، بلکه برای « نگا داشتن هر جانی از گزند » مطرحست .

سیامک ، برای واقعیت بخشی « تعهد اخلاقی و سیاسی فرد برای قداست جان در کلیتش » به جوش می آید ، تافته میشود . همین جوش و تافتگی را جم

و ایرج و سیاوش و رستم نیز دارند . با این تعهد سرپائی برای واقعیت بخشیدن به يك اندیشه و اصل اخلاقیست که وجود هر انسانی دگرگونه میشود . این جوش و تافتگیست که برترین و مقدس ترین هدف اخلاقی و سیاسی و اجتماعی و تربیتی و تعلیمی و ارتشی است . انسان برای بقا و سعادت و لذت ابدی روحش نگران نیست ، انسان برای تبلیغ دین و ایدئولوژی و فلسفه اش نگران و دلوپس نیست ، انسان برای منافع طبقه یا ملت یا قوم خود دلوپس نیست و جوش نمیخورد ، بلکه انسان برای نگاهداری « هر جانی » و بالاخره « هر انسانی » از آسیب ، تافته و پرجوش و خروش است . آغاز اجتماع و حکومت ، در شاهنامه نه تنها با جاذبه ، بلکه با جوش و تافتگی و تعهد کامل اخلاقی انسان شروع میشود . در تورات و قرآن ، اجتماع و حکومت و آفرینش انسان ، با میثاق با خدا برای عبودیت و اطاعت صرف از او ، آغاز میشود . آنجا مسئله « ایمان به خدا و نمایندگان او » مطرحست ، و اینجا مسئله « جوش و تافتگی سرپائی انسان برای نگاهداشتن زندگی به طور کلی از گزند » .

جوش و تافتگی ، گرو گذاردن خود ، زندگی خود ، برای بازداشتن جان و زندگی دیگری از آسیب است . در اخلاق ، موجودیت اخلاقی خود ، بیشتر اهمیت و ارزش پیدا میکند که جان و زندگی خود . سراسر اخلاق بر پایه این سراندیشه استوار است که « به هر جانی باید مهر داشت » ، « هر جانی را باید پرورد » ، « هر جانی را باید از گزند یافتن ، باز داشت » . کسیکه میداند که جانی در معرض گزند است ، و خاموش و مسکوت میماند و گزند را از او باز نمیدارد ، همداستان و همدست با اهریمن است . ضحاک ، وقتی اهریمن پدرش را میکشد ، مسکوت و خاموش میماند و هنگامیکه اهریمن ، جانداران را میکشد ، همه را مسکوت میگذارد ، هنگامیکه تور به ایرج حمله میبرد ، سلم که حاضر است ، ساکت و خاموش میماند و در هر دومورد ، آن دو (ضحاک و سلم) ، همدست و همداستان جنایت و گناه شمرده میشوند . در واقع سیامک ، نخستین پهلوانست که برای « تعهد با سرتاسر

وجودش برای قداست جان و انسان و بازداشتن هر آسیبی از آن « بها میخیزد ، و نیرومندان پیکار میکنند و نابود میشوند . سیامک میداند که اهریمن ، چنگ وازگونه میزنند . آنچه اهریمن میکند ، وارونه اش هست . دوستی میکند ، ولی دشمن است . مهر میکند ، ولی کینه میورزد . اهریمن ، تنها دشمن کیومرث است ولی نزدیک او و دوست او و سپهدار اوست . برای نگاهداری اوست ، ولی میسگالد که او را نابود سازد . سیامک ، تنها و نخستین کسی « است که این خبر را یگراست از سروش دارد . شنیدن حقیقت از سروش که پیام آور حقیقتست ، تنها شنیدن و بخاطر سپردن نیست ، بلکه سراپا بجوش آمدن است . حقیقت را نمیتوان تنها شنید ، بلکه حقیقت سراپا را میسوزد ، وتافته میکند . پیکار نیرومندان (در همه خواستها ، پدیدار بودن ، خود را نهان نکردن که در همان کلمه « برهنه به جنگ آمدن » باز تائید شده است ، در حالیکه ، میگوید پلنگینه پوشیده بود . اگر پلنگینه پوشیده بود ، پس نمیتوانست برهنه باشد . از این رو کلمه برهنه بودن ، همان « پیدایشی بودن » یا نیرومند بودن اوست که برترین هنر و توانائی را آن میداند که آنگونه که هست ، بنماید . در حالیکه اهریمن ، خود را در آنچه هست ، پنهان میسازد . رشگ دارد و کینه ورز است (نخستین پیوند مهری را درگیتی که میان کیومرث و سیامک است ، با کشتن سیامک از بین میبرد) و رشکمند است ، ولی هیچکس اینها را نمیداند ، چون همه را در وارونه اش پنهان میسازد . سیامک ، از دیدگاه ما ، نخستین شهید اسطوره ای در راه پاسداری از اصل قداست جان و انسان در شاهنامه است . در حالیکه در شکل بندهشنی ، این خود کیومرث است که زخم چاره ناپذیر از اهریمن می یابد . کیومرث در بندهشن ، نخستین شهید است . کیومرث ، در بندهشن ، دست به پیکار نمیزند . چون نیاز به پیکار ندارد . زخم زدن به کیومرث ، انگیزه آفرینندگی او میشود . چنانکه آسیب زدن به گاو (نخستین جان) نیز انگیزه آفرینندگی میشود . درد برای جان ، انگیزه آفرینندگی است ، انگیزنده به آفرینش است . اهریمن ، در مرحله اول ، در زدن ناگهانی و آنی ، نقش انگیزنده

در آفرینش دارد . چنانکه با زدن خود به زمین ، « تخم کوه » در زمین پدید میآید . « زدن به زمین » ، همانند « زدن به جان خود را ، به مادر » است که همراه با درد است . زمین ، همان مادر است . کیومرث از مردن ، بیم ندارد . آنچه تخمه است از مردن نمیهراسد ، چون ناپودیش برابر با رستاخیزش هست . همینطور در شاهنامه ، کیومرث ، تنها از « بی مهر ماندن » ، بیم دارد . او به سیامک ، مهر میورزد و از جدائی اوست که بیم دارد . جدائی از سیامک ، برای کیومرث ، گرفتن امکان مهر ورزی از اوست . او از مرگ نمیترسد ، بلکه از نداشتن امکان مهرورزی میترسد . او نیاز به کسی و چیزی دارد که به آن مهر بورزد ، و این همان تافتگی و جوش است . جانداران که دور او گرد میآیند ، به او مهر میورزند . این يك سوی مهر است ، گیتی به او مهر میورزد ، ولی درمهر ورزی به سیامک ، نیاز او به مهر ورزی نموده میشود . او بدون امکان مهر ورزی ، گریان میشود . غمگین و اندوهناک میشود . مهر او پر تلاطمست ، چون آتش است که میافروزد و زبانه میکشد . بنا بر این سیامک ، با آگاهی کامل به اینکه اهریمن بچه ، چنگ وارونه میزند ، برهنه ، یعنی بدون چنگ زدن به مکر و چاره ، با یکدلی و راستی رویرو میشود . نخستین پیکار انسان ، برای برترین اصل اخلاقی ، با شکست رویرو میشود . و تراژدی پهلوانی با این پیکار شروع میشود . آنکه میداند دشمن ، چنگ وارونه میزند و چنگ وارونه اش را میشناسد ، با اراده و آگاهانه ، از کار برد چاره و مکر ، می پرهیزد ، و شکست خود را بر پیروزی از راه مکر (چنگ وارونه زدن) ، برتری میدهد . چون چنگ وارونه زدن ، برضد روند جان و زندگی ، رفتار کردن است . چون جان و زندگی ، اصل پیدایشی هستند . هرچه در خود دارند ، پدیدار میسازند . راه پیکار (چنگ وارونه زدن ، بکار بردن چاره) ، نمیتواند برضد هدف ، که « نگاهداری جان از آسیب است » باشد . بکار بردن چنگ واژگونه ، یعنی برضد روند پیدایشی جان خود رفتار کردن . ولی شکست پهلوان در پیکار ، شکست يك فرد است نه

شکست اصل اخلاقی . در شکست پهلوان ، اصل اخلاقی پیروز میشود ، چون او تا نابودیش ، طبق روند جان خود ، طبق اصل پیدایشی ، رفتار کرده است . به همین علت نیز در شاهنامه هیچگاه بحث شهادت نیست . چون آنکه از دید ما شهید شده است ، زندگی خود را به اوج پیدایشش رسانیده است . هدف زندگی ، پیدایش خود ، تا سرحد امکان و تواناییست .

جوش و تافتگی ، اینست که سیامک ، قداست جان را بکردار يك « سر اندیشه » پذیرفته است . در اینجا ، خواستن ، يك ایده را به عنوان برترین اصل اخلاقی برگزیده است . جستن ، تحول به « خواستن » یافته است . و خواستن ، در برگزیدن آگاهانه يك اصل اخلاقی ، شکل به خود گرفته است . ولی این خواست در رابطه با این هدف و اصل و ایده ، رابطه جوشندگی و تافتن دارد . « خواست خردمندانه » در تضاد با « جوشیدن و تافتن » نیست . البته از جوشیدن و تافتن تا « مستی » راه دور نیست . از تعهد کامل برای يك اصل عالی اخلاقی ، تا سرمستی از يك دین و مذهب یا ایدئولوژی فقط يك مو فاصله هست . در اینجا مسئله ، « گم کردن خود در اوج احساسات کور و تاریک و پریشان » نیست ، همچنین « از دست دادن اراده و خرد خود » در جوش و خروش (هیجانات کور عاطفی) نیست . اورا مستی و بیخبری از خود فرانگرفته است ، بلکه « با کمال خود آگاهی و خواستی که استوار بر خرد است ، برای این هدف و غایت مطلق خود ، به پیکار می‌رود و می‌جوشد و تافته میشود . برای اینکه خود آگاهی سیامک و انتخاب آگاهانه او روشن شود باید اشاره ای به متن کرد . اهریمن ، در شاهنامه نیتش را در توطئه بر ضد کیومرث به همه غیر از کیومرث و سیامک گفته است . از این می‌گذریم که اگر چنین کاری را کرده باشد میبایست به گوش یکی از این دو رسیده باشد .

ولی از آنجا که « نهان سازی انگیزه و هدف خود » گوهر وجودی اهریمن خوانده شده است ، و « واژگونه غمانی » چیره بر همه اعمالش ، منطق وجودیش هست ، بنا براین اهریمن ، درست وارونه کیومرث و سیامک ، وجودیست که « بر ضد پیدایش خود » می‌باشد . سست ، همیشه بر ضد

پیدایش خودش هست . آز و رشگ ، همیشه خود را در وارونه اش ، نا پیدا میسازد . پس اهریمن ، این راز را نباید به هیچ کسی گفته باشد . مسئله بیخبری کیومرث و سیامک از این قصد اهریمن (آزدن جان) است . علت هم همان منطق نیرومندی و پیدایشی است که آنچه را دارد مینماید . بنا براین در نزدیکی اهریمن به خود ، بیان مهر و دوستی می بیند . وگرنه اینجا نیاز به سروش نبود تا به یاری بشتابد . سروش است که از « ژرف تاریکیها » خبر دارد و نهان ، در تاریکیست . و سروش یاور هر کسیست که برای نیکی به جا نها به پا میخیزد . از این رو نیز یاور فقراء هست . کیومرث و سیامک با منطق پیدایشی که داشتند نمیتوانستند به « آنچه اهریمن میخواهد » پی ببرند و نمیتوانستند اهریمن را بشناسند . شناختن اهریمن ، نیاز به سروش دارد .

بدون معرفت سروشی ، یا معرفت از ژرف تاریکیهاست که نمیتوان اهریمن را شناخت . چون ، سست (وسستی انسان) ، هیچگاه خود را پدیدار نمیسازد ، هیچگاه نمیخواهد که خود را پدیدار سازد ، و هیچگاه نمیتواند خود را پدیدار سازد . انسان برای شناختن اهریمن ، نیاز به سروش دارد . سروش ، آواز از ژرف تاریک انسانست . همینطور که اهریمن ، بحثیست از ژرف انسان ، سروش ، نیروی ضدش ، آوازیست از ژرف . معرفتیست از ژرف . از خبری که سروش به سیامک میدهد ، سیامک کاملاً به آن که این سخن از سروش است ، یقین دارد . چون سخنی که از ژرف تاریکی میآید ، میتواند هم از سروش و هم از اهریمن باشد . او به اینکه سروش است که با او سخن میگوید نه تنها شکی ندارد ، بلکه یقین کامل دارد . پس سیامک ، معرفت به « آنچه اهریمن میخواهد بکند » و « واژگونه نمائی و نهانسازی » اهریمن دارد . سروش ، افشاء گر اهریمن و شناساننده اهریمن است . اگر اهریمن ، هیچگاه از تاریکی ژرفها بیرون نمی آید ، ولی سروش از همین تاریکی ژرفها و نهان ها ، تازه به تازه خبر میآورد ، و انسان را آگاه میسازد . سروش ، معرفت از آنچه در تاریکی است و مانع از پیدایش خود است ، از آنکه راه پیدایش خود را بسته است و خود را در زندان گمنامی و گم - چهرگی انداخته است ، میآورد . پس

سیامک ، با چنین معرفت‌یست که « تعهد خود = جوش و تافتگی خود » را برای سر اندیشه قداست جان و آسیب ناپذیر ساختن آن ، می پذیرد . با چنین معرفت‌یست که شیوه پیکارنبرومندانه خود را علیه چنگ واژگونه زنی اهریمن ، همان برهنگی میداند ، مکر در برابر مکر نمیکند . چاره در برابر چاره نمیکند . همانسان که پس از او ، جم و ایرج و سیاوش نیز ، چاره در برابر چاره نمیکند ، با آنکه به روش « چاره اندیشی = حيله گری » دشمن آشنائی و معرفت کامل دارند .

جوش و تافتگی ، فریفته شدن به يك خواست یا هدف دیگر نیست . جوش و تافتگی ، « ربه شده ، و از بیراهه به هدفی غیر از آنچه انسان خود میخواهد برده شدن ، نیست . در جوش و تافتگی ، بدون خواست و خرد خود ، یا به عبارت دیگر ، بدون خود (بیخود) به هدفی کشانده یا رانده نمیشود که از آن بیخبر است .

دو ویژگی عمده جوش و تافتگی یکی آنست که در برابر آنچه آسیب به غایت اصلی میزند و خللی در آن وارد میآورد ، فوری و بلافاصله و بی درنگ و به عبارت دیگر با شتاب بی نهایت زیاد ، پاسخ میدهد . واکنش را پس نمی اندازد . از امروز بفردا نمیافکند . از سوئی ، این واکنش ، از بُن و تخم و مایه خویشتن است . از سر چشمه ژرف خود انسان میتراود . کسی او را موظف نمیسازد . اینست که « خود جوشی » ، دو مؤلفه دارد . یکی واکنش یا کنشیست مستقیم از ژرف تارک خود ، نه وامی . دیگری فوریت و بلافاصلگی و بی درنگیست . سیامک ، چهره همین خودجوشی فوری و بلافاصله و بی درنگ یا شتاب آمیز است . در حالیکه پدرش ، خودجوشی اش ، با درنگ میباشد . به همین علت نیز هست که هر دو با سروش کار دارند . پیدایش سروش در هر دو مورد ، نشان همین خودجوشی از ژرف است . فقط در مورد سیامک ، سروش فقط به سیامک معرفت از اهریمن را ابلاغ میکند و معرفت را انتقال میدهد و لی « نه تصمیم به پیکار » را . تصمیم به پیکار را سیامک ، خود بی درنگ میگیرد . در حالیکه در مورد کیومرث ،

پس از درنگ، در درازای يك سال سوگ ، سرش در پایان يك سال شکیبائی ، « تصمیم گیری به پیکار و شیوه پیکار » را ابلاغ میکند . گپومرث ، چهره درنگ است . سیامک ، چهره شتاب ، چهره جوش و تافتگی است . خودجوشی ، ولی با درنگ . واین ، تضاد به نظر میرسد . چون در خودجوشی ، همیشه بلافاصلگی و فوریت (آنی بودن) و یگراسته بودن ، ویژگی ذاتی شمرده میشود . ولی خودجوشی سیامکی ، متضاد با خودجوشی کیومرثیست . یکی خودجوشی شتابیست و دیگری خودجوشی درنگیست . همین خود جوشی شتابیست که همیشه ویژگی اهریمن نیز هست . ولی اهریمن، در آغاز پیدایشش ، نقش آفرینندگی داشت و « خرد انگیزنده » بود . « آنچه میانگیزد » ، دريك آن است ، تند است ، ضربه ایست . در آنی نمودار و درآنی ناپدید میشود . الهام ، همیشه آنیست . برخورد با يك واقعه یا فکر یا شخص یا کردار انگیزنده ، همیشه ناگهانی و غیر منتظره و نابهنگامست .

ویژگی دیگری جوش و تافتگی ، دنبال کردن يك فکر یا عمل تا انجام است . جوش و تافتگی ، نمیخواهد و فرو نمی نشیند تا کار به پایان نرسیده است . جوش و تافتگی تا آن آماج (هدف) در واقعیت حاصل نشده است ، به همان نیرو بجا و کوشا میماند و از آن هدف ، همیشه انگیزخته میشود و بیشتر میگردد . معمولا آغاز کردن يك اصل اخلاقی در ذهن و فکر و درعمل آسانست و لی به پایان رسانیدن آن بسیار دشوار است . چون جوش و تافتگی همیشگی در اجراء کنندگان نیست . آن هدف و ایده و اصل ، يك هدف و ایده و اصل ، وامی و بیگانه است و « از خود نجوشیده است » . اگر از خود جوشیده باشد ، هر مقاومتی ، هر تعقیمی ، هر منعی ، هر تحقیری ، درد و زخمیست که خود را بیشتر به جوشیدن میانگیزد و نیرو را برای واقعیت بخشیدن میافزاید .

ولی خطری که در کمین این جوشش و تافتگی هست ، خشم است . خشم در فرهنگ باستانی ایرانی ، معنای غضب امروزه را ندارد ، بلکه همین «

سرمستی در بر تافتگی و بی اندازه به جوش آمدن است . خشم ، اصطلاحیست که « شعله ور شدن از تعصب در باره يك عقیده یا شخص » یکی از مؤلفه هایش هست . در بندهشن میآید که « شش نفر از کیانی ها در اثر همین خشم ، نابود شده اند . و پیکار با دیو خشم ، پیکاریست که مرتباً در اوستا تکرار میشود . در خشم ، این جوشیدن و تافتگی تخمه آتش در انسان به مرزی میرسد که انسان دیگر نمیتواند در برابرش تاب بیاورد . انسان در خشم ، خواست و خرد خود را از دست میدهد . شعله ای که در چیرگی خرد و خواست برآن ، آفریننده و پیوند دهنده بود ، نا گهان ، سوزاننده و نابوسازنده و برنده هر پیوند ، برنده مهر میگردد .

اهورامزدا ، زمستان میآورد وجمشید ، خانه میسازد

اسطوره بنیادی ، همیشه هسته ای پایدار و سخت دارد ، که تلاش برای دگرگونسازی آن ، فقط به « دگرگونیهای پیرامونی » اش میانجامد ، ولی همیشه مغز آن ، دست ناخورده و دور از هرگونه آسیب میماند . درحالیکه پوسته اسطوره ، بآسانی تغییر و تنوع پذیر است ، وارونه اش ، مغز آن ، در برابر دگرگونیها و دستکاریها ، پایداری میکند و بجای میماند . مانند يك آهنگ ریشه ای ، در موسیقی ، که میتوان به آن ، سدها گونه تنوع داد ، و آنرا گونه گون ساخت ، ولی آن آهنگ ریشه ای را با وجود این دگرگونیها ، میتوان در هسته همه ، یافت .

دگر گونه سازی های اسطوره های نخستین ، که ما دیگر به آنها دسترسی نداریم ، کاری همیشگی در تاریخ بوده است . ولی با نگرش به گوناگونی و تضاد و ناهمخوانی میان اسطوره های دستکاری شده ، میتوان به مغز گمشده اسطوره ، نزدیکتر شد . یکی از اسطوره های بازمانده جمشید ، در ویدیه دات (در اوستا) میباشد ، که روشنائی به نکات مجهول در داستان شاهنامه میاندازد و آنرا غنی میسازد . در این اسطوره ، با آنکه برای سازگارسازی با تشولوژی زرتشتی ، دستکاری فراوان شده ، ولی سنجش آن ، با داستان گمشدن فرّاز جمشید در زام یشت (اوستا) ، و داستان منی کردن جمشید

در شاهنامه ، مارا یکراست ، از رویه هائی چند آگاه میسازد . دیده میشود که در این داستان ، نه خبری از منی کردن جمشید ، و نه اثری از دروغ گفتن جمشید هست ، و نه جمشید ، در پایان فرّش را گم میکند ، و نه بزهی برضد خدا میکند که کیفری در بایسته آن باشد ، و نه به دو نیمه ارّه میشود ، و جمشید ، پاک از همه نسبتهای ناروا میماند .

به هر حال ، بستن این ناپکاریها به جمشید که دروغ گفتن و واداشتن زورورزانه مردم به گرویدن مردم به خدائی او باشد ، و ضرورت ارّه کردن جمشید به دو نیمه ، و گم کردن فرّ ، چندان مورد پسند مردم در ایران نبوده است که سازندگان این اسطوره (آخوندهای زرتشتی) را وادار به تفسیر دادن اسطوره ، به شکلی دیگر کرده است ، تا با آزمون بی اندازه مردم از جمشید ، سازگارتر و هم آهنگ تر باشد . در واقع جمشید را آنطور که بوده است ، از سر پذیرفته اند و از تناقضی که در اثر این آشتی ، پدید میآید ، نا آگاه مانده اند . ولی از این اسطوره می بینیم که اسطوره واقعی جمشید ، دهان به دهان میان مردم میرفته است و معتبر بوده است که آخوندهای زرتشتی پس از گذشت روزگاران ، تن به پذیرش آن داده اند .

این ایستادگی اسطوره ، که چیزی جز ایستادگی باور گوهری و نا خود آگاه مردم نبوده است ، آخوندها را مجبور میسازد که پس از همه دشمنیها و دشنامها و ناسزا گوئیها (منی کردن جمشید بنام برترین گناه او) ، از سر آشتی با جمشید در آیند ، و بجای طرد او از هورامزدا ، او را « به گونه ای به خدمت هورامزدا در آورند ، و گماشته و مأمور هورامزدا سازند » . چنانچه در باره دیگر خدایان نیز همین کار را انجام داده اند .

با آشتی دادن میان هورامزدا و جمشید ، ویژگیهایی که در آغاز کوشیده میشد از او زدوده و گرفته شود ، اکنون بنام ویژگیهای سودمند جمشید پذیرفته میشود که همه را در خدمت مأموریت از هورامزدا بکار میگیرد . حتی این ویژگیها را هورامزدا خود به او میآموزد ، یا از او میخواهد .

بطور کوتاه ، در این داستان گفته میشود که هورامزدا در آغاز ، از جمشید

میخواهد که خود را آماده برای گسترش و پاسداری و پرورش دین مزدیسنا سازد . و جمشید از پذیرش این رسالت ، پوزش میخواهد ، چون « نه برای این کار ، آموزش دیده است ، و نه برای این کار ، آفریده شده است » . اینکه رسالتی که باید به زرتشت واگذار شود ، اهورامزدا پیش از زرتشت ، به جمشید ، پیش نهاد میکند ، از والائی و بزرگی بی اندازه او خبر میدهد . چون در جمشید ، شایستگی بزرگی دیده و پذیرفته میشود که حتی خدا در آغاز ، به فکر جمشید میافتد نه به فکر زرتشت . ولی بارها در بندهشن میآید که مرغ کریسپ ، برای او دین و معرفت را آورده است ، و در واقع پیوند او را با سیمرغ نشان میداده است . و همچنین بندهشن ، این گزارش را میدهد که جمشید با دین مزدیسنا هم آهنگ نبوده است . پس آشکار میشود که جمشید ، دینی دیگر داشته است ، که ما آنرا « دین سیمرغی » نام نهاده ایم . و رسالتی که اهورامزدا به او وامیگذارد ، درست ، رسالت او به درد زدائی از همه زندگانست ، که آئین سیمرغی میباشد .

به هر حال ، بجای پذیرش رسالت دینی برای اهورامزدا ، رسالت خدائی دیگری از اهورامزدا پیدا میکند . اهورامزدا به او سفارش میکند که پرورش جهان و جانداران و انسان را بپذیرد . کاری که جمشید ، بر شالوده مهرسیمرغی اش به جان (زندگی) میکرد ، اکنون باید ، شکل مأموریت از اهورامزدا را بگیرد . در واقع خویشکاری اش (فرّ) ، که مهر به جان باشد ، و از گوهر خود او میزائید و میتراوید ، با این مأموریت ، بی آنکه از آن سخنی بگوید ، از او گرفته میشود . ولی پاسخی نیز به این پرسش نمیدهد که چرا اهورامزدا ، چنین مأموریتی را ، که حتی بزرگتر از مأموریت زرتشت است ، به او میسپارد . و در واقع ، پرورش جهان و جان و انسان و نگهداری آنها و پاسداری آنها ، نا آگاهانه ، از « رسالت دینی » جدا ساخته میشود . خدائی که در انوشه (زندگی جاوید دادن) ساختن پیامبر برگزیده اش ، زرتشت ، با او طفره میرود ، به جمشید این کار را وا میگذارد که جهان و جان و انسان را بهرورد و درواقع بیدرد و همیشگی سازد . جمشید بدینسان از سر ، نقشِ

رهاننده از دردها « را در جهان و تاریخ پیدا میکند ، و این پرسش ، ناگهان
بذهن میآید که اگر درد ، به معنای گسترده اش گرفته شود ، و جمشید ،
انسان را از همه این دردها میرهاند ، پس دین مزدائی ، دیگری چه نقشی
دارد ؟ چون نقش هر دینی ، همین رهانیدن مردم از دردهای روانی و
اجتماعیشان هست .

آخوندهائی که این اسطوره را پرداخته اند ، متوجه این نکته باریک نشده اند
که ، خود زرتشت متوجه آن شده بود . چون زرتشت در همان سرود نخست
گاتا ، رهاندگی از درد ها را به اهورامزدا میسپارد ، و در واقع از جمشید و
از سیمرغ ، که هزاره ها داشتند ، میگیرد .

اندیشه « خویشکارو خود را شدن در اثر درد » ، که در
داستان کیومرث و گاو نخست (نخستین جان) باز مانده ،
انکار اندیشه نیاز به « رهاننده از درد » است .

درد ، به آفرینندگی میانگیزد ، بنا براین نیازی به رهانند از درد در جهان و
تاریخ و اجتماع نیست . کیومرث ، پیکر یابی این اندیشه است . انسان
رویشی ، دردش را به کردار « انگیزندگی به آفرینندگی »
لازم دارد . درد ، مانند شخم زدن است که زمین را میخراشد ، تا بارور
شود . در داستان جمشید ، همین اندیشه دنبال میشود . درد ، انسان را
خویشکار میسازد . برخورد با بندهائی که اهریمن پدید آورده ، خرد و خواست
را به گشودن آنها میاندازد . جمشید ، پیکر یابی این اندیشه است .

انسان ، میتواند خود را از درد ، با آفرینندگیش ، برهاند . بدینسان ، انتقال
پیش از رهاندگی از درد ، از جمشید به اهورامزدا ، انداختن انسان از
خویشکاری و آفرینندگی اش هست . درد ، با چنین انتقالی ، معنای
انگیزندگیش را گم میکند . و انسان ، دیگر ، خودش توانا به رهانیدن خود
از درد ، نیست . و درست همین تفاوت دو اندیشه متضاد بود که در اهورامزدا
و در جمشید ، پیکر به خود گرفته بودند .

جمشید ، مانند کیومرث ، پیکر یابی اندیشه « خود رهانی از درد » است .

فقط آخوندها در تغییر دادن این اسطوره ، به ظاهر همان « مأموریت دادن اهورامزدا به جمشید » بس کرده اند . وا گذاشتن و سپردن کاری به کسی که پیش تر ، بی این واگذاری ، همین کار را میکرده است و کارش بطور گوهری (خویشکارانه = فرّی) همین بوده است ، بیشتر برای نسبت دادن آن کار ، به گزافه به خود بوده است .

در این اسطوره ، از هر گونه بیان دشمنی با جمشید ، میگذرند . در اثر اینکه جمشید ، نمونه بلندی از اخلاق سیاسی و اجتماعی بوده است ، و ایرانی از آن ، دست نمیکشیده است ، کوشیده میشود که جمشید ، سرپا به خدمت اهورامزدا در آورده شود ، یا همکار اهورامزدا ساخته شود . از مسئله فرّ ، هیچ گفته نمیشود ، و این مسئله کاملاً مسکوت گذارده میشود . چون ، فرّ ، با مفهوم « مأموریت و گماشتگی و منصوب شدگی به مقامی از دیگری » در تنش و تضاد است . و درست فرّ ، « خود گماری ، و خود برگزیدگی » است .

در زام یشت ، کوشیده میشود از سوئی فرّ جمشیدی ، مخلوق اهورامزدا خوانده شود ، از سوئی با سرزدن گناه نابخشودنی از جمشید ، فرّ از او زدوده و رانده شود . ولی مخلوق اهورامزدا بودن فرّ ، این معنا را میدهد که اهورامزدا ، صاحب و مالک کامل فرّ است . ولی در گسترش اندیشه فراری بودن فرّ ، نشان داده میشود که همه امشاسپندان (که اهورامزدا با آنها عینیت دارد) در پی دستیابی به آن میدوند و به آن میرسند . با این مطلب روشن میشود که ادعای اهورامزدا ، دروغست و فرّ ، در اختیار او نیست .

وجم ، از جمعکردش که نشان فرّ اوست ، رانده و آواره ساخته میشود و نخستین تبعیدی در اسطوره های ایرانی میگردد ، تا فرّش ، ناشناخته بماند . چون فرّ را در کارهای اصیل هرکسی ، میتوان شناخت ، و در تبعید ، هیچکس نمیتواند ، بی این شاهکارها (بهشتی که ساخته بود) ، فرّ او را بشناسد . تبعید ، دور کردن انسان از کار و کردارش ، برای زدودن فرّ ، و بی آفرین ماندن انسانست . و این کار نیز در امتداد همان « گناهکار ساختن او » برای گرفتن فرّ از اوست .

در ویده دات (اوستا) ، جمشید ، همکاری با اهورامزدا را می پذیرد ، و با این همکاری ، همه امتیازات خود را نگاه میدارد ، و بی سرو صدا و ناگفته ، رهاننده از دردها میماند ، با آنکه اهورامزدا مقام « رهاننده بودن از دردها » را به خود نسبت میدهد . و در پایان داستان ، امتیاز زیستن در جمکرد آنقدر زیاد است که فقط دونفر هستند که ساکن آن خواهند بود ، و یکی از آنها زرتشت و دیگری پسر اوست ، و اهورامزدائی که آرزوی انوشه ساختن زرتشت را بر نمیآورد ، در ساکن جمکرد شدن ، انوشه میشود . جم ، بجای اهورامزدا ، زرتشت را انوشه میسازد . اسطوره ، هسته اصلی خود را تا بدانجا در دستکاری رسوخ میدهد ، که جمشید بجای اهورامزدا ، زرتشت ، را به آرزویش میرساند . این اسطوره را باید با زدودن اهورامزدا از سراسر داستان بازساخت و دریافت ، و آنچه را جمشید بفرمان یا به مأ موریت او میکند ، باید به خویشکاریش برگردانید تا داستان از سر به شکل نخستینش در آید .

در این داستان ، ما به نکته ای آشنا میشویم که در اسطوره شاهنامه ، تا به این ژرفا نمیتوانستیم در یابیم ، و آن مسئله « خانه سازی » است . در شاهنامه ، جمشید دیوان را به ساختن خانه ، که جزء اصلیش دیوار است ، میگمارد . در داستان ویده دات ، ژرف مسئله خانه سازی نمودار میشود که در شاهنامه گم شده است .

مسئله خانه ساختن انسان ، مسئله « خانه و لانه و میهن خود ساختن گیتی » است . همان نکته در شاهنامه که خانه ، برای او « پناه از گزند » باشد ، اشاره ای کوتاه به این نکته است . در برابر اهریمنان و خدایان و بر ضد خواست آنان ، انسان ، گیتی و زمین را خانه و وطن خود میسازد . آنرا از خود میسازد ، مسئله نه تنها مالکیت بر گیتی و قدرت داشتن بر گیتی است ، بلکه جهان ، « کاشانه و آشیانه انسان و هرجانداری » میگردد . گیتی از اوست . او میهمان گیتی ، یا تبعیدی در گیتی نیست .

در شاهنامه ، این دیواند که سازنده خانه ، برای پناه یافتن انسان از گزند هستند ، در واقع این جمشید است که با زور آنها را به این کمار میگمارد ، و

در ویده دات ، این اهورامزداست که ادعا میکند ، خشت سازی را خود به جمشید یاد داده است تا برای انسان خانه بسازد . واز آنجا که در ویده دات چند بار از همکاری آرامتئی (خدای مادری که همانند سیمرغ است) با جمشید برای گستردن و گشودن زمین بخاطر جانداران و انسان سخن میرود ، و دیوان ، خدایان زمینی هستند (همه سیاه و تاریکند) ، و سیمرغ نگاهدارنده و پرورنده جانهاست ، میتوان بآسانی پذیرفت که این آرامتئی یا سیمرغ است که دیوان را برای نگاهداری جان و « دور از درد داشتن انسان » ، خانه ساخته اند ، و جمشید ، در واقع از همین همکاری آرامتئی (خدای مادری = سیمرغ) و از همین رسالتش به « پروردن جان ، و دور کردن درد و گزند و آسیب از جان انسان و جانداران دیگر » میتوان به سیمرغی بودنش پی برد . و خانه سازی انسان در گیتی ، و ریشه در زمین داشتن (دیوار) و مهر به زمین و گیتی داشتن ، در واقع يك هنر سیمرغیست ، و اهورامزدا میکوشد ، تا میتواند سیمرغی بشود ، چنانکه پهلوانان نیز میکوشیدند ، ویژگیهای سیمرغ را به خود نسبت بدهند .

اینکه زمین ، از آرامتئی (خدای مادرست) جای هیچ گفتگو نیست . و با خانه ساختن ، انسان در زمین ، ریشه میکند و با زمین ، پیوند می یابد . برای جمشید ، گیتی و زمین ، از انسان و جاندارانست ، اوست که با وجود دردها و خدایان که به او میتازند و به او گزند وارد میآورند ، خانه میسازد و از آوارگی همیشگی ، رهائی می یابد . تبعید و آوارگی که بیخانه و بیریشه بودنست ، کار اهریمنانست . و انسان علیرغم خدایان ، خانه خود را بر زمین میسازد ، و در زمین ریشه میکند ، و زمین را از خود میسازد ، و خود متعلق به زمین میشود . بدینسان « خانه ساختن » ، يك مفهوم تکنیکی نیست ، بلکه معنائی بسیار کلی و ژرف و پهناور دارد . انسان ، با خانه ساختن بر روی زمین ، اوج پیوند و مهر را با زمین پیدا میکند . خانه ساختن ، نماد اینست که او يك ده ، يك شهر ، يك کشور در پایان ، گیتی را خانه خود ساخته است .

در همین بخش ویده دات ، بارها تکرار میشود که جانداران و انسان « طبق اراده و کام یا دلخواه خود ، خانه خود را میسازند » . طبق اراده و دلخواه خود خانه در گیتی ساختن ، از سوئی بیان آنست که گیتی را از خود میدانند ، و گیتی را علیرغم خدایان ، از آن خود میسازند ، و از سوئی بیان « آزاد بودن در جنبش و سکونت » و « آزاد بودن خود در گیتی » است . مسئله ، آنست که انسان گیتی را خانه خود ، میهن خود سازد ، و لی افزوده بر این « از آن خود ساختن گیتی » ، آزاد بودن انسان در گیتی طرح میگردد .

انسان در گیتی ، از خدایان آزاد میشود . تکرار این اندیشه که انسان خانه خود را در زمین ، بنا به اراده و خواهش خود بسازد ، تنها بیان « آزادی در خانه شخصی خود » نیست ، بلکه چون با این خانه ساختن ، ده و شهر و کشور و گیتی را خانه خود میسازد ، طبعاً ، آزادی در گیتی و در شهر و کشور را بدست میآورد . اینکه جمشید ، گیتی را خانه انسان میسازد ، در واقع اوست که مبتکر این اندیشه است . درواقع اوست که ابتکار خانه ساختن انسان در گیتی را دارد ، و نشان خویشکاری ، یا بسخنی دیگر ، نشان فرهنگندی اوست . فرّ ، چیزی جز گیتی را خانه انسان ساختن ، که درست در آن ، بنا به خواست آزاد و بنا به دلخواهش زندگی بی درد و گزندی داشته باشد ، نیست . و اینکه دیو ، با جمشید ، خانه میسازد ، با اسطوره نخستین نزدیکتر است ، چون دیو ، پیوند با خدایان مادری (آرامتشی و سیمرغ و آناهیت) دارد . و زمین ، از خدایان مادرست ، و دیوار ساختن ، ریشه کردن در زمین میباشد و « نگاهداشتن جان از گزند » ، برترین وظیفه خدای مادرست . در واقع خانه ، و شهر و کشور ، جائیست که خطر (امکان وارد آمدن گزند) نیست . خانه ، نهاد بی گزند ساختن زندگی از خطر هاست .

انسان ، فقط يك خانه را ، خانه خود نمیسازد ، بلکه با يك خانه ، ده و شهر و کشور را خانه خود میسازد . و طنش و بالاخره گیتی را ، خانه خود میسازد . و اندیشه نهفته حکومتگری در داستان جمشید ، آنست که حکومت باید جهان را ، کشور و شهر را خانه انسان سازد ، تا دراو بی خطر ، زندگی کند ،

تا هیچ گزندی به او نرسد .

خانه ، دور نگاهداری انسان از خطر و گزند ، و داشتن آسایش ، در چهار دیوار ملك شخصی نیست . بلکه با ساختن خانه ای ، بلافاصله ، ده ، و شهر ، و کشور و گیتی را خانه خود میسازد . او حق خود را به آن نشان میدهد که گیتی ، که کشور ، که شهر ، خانه اوست .

در این اسطوره . پس از آنکه اهورامزدا ، پیامبری دینش را به او عرضه میکند و جمشید به بهانه اینکه برای این کار ، نه آموزش دیده و نه آفریده شده ، سپس پرورش گیتی را عرضه میکند . جمشید ، میتواند گیتی را بپرورد و نگاه دارد و آنرا از درد و بیماری آزاد سازد و از این پس به مأموریت از اهورامزدا حق دارد این کار را بکند .

درواقع ، وظیفه « پروردگار گیتی بودن » را به او وامیگذارد . پروردن جان در گیتی ، در آغاز کار سیمرغ بوده است . البته اینکه جمشید ، پروردگار میشود ، بیان آنست که حکومت ، وظیفه بنیادیش پروردن جان در گیتی و آباد ساختن گیتی است . اصالت این کار ، به سیمرغ باز میگشت ، و اهورامزدا میخواهد ، جمشید به نیابت از او ، پروردگاری کند .

ولی آنچه در این اسطوره ، از آن گفتگو میشود ، مسئله ایست بسیار بنیادی که ما اکنون به آن می پردازیم . جمشید برای پروردن همگان (چه جانداران و چه انسانها) ، خوشبود همگانی را فراهم میآورد ، و درد و بیماری را نابود میسازد ، و همه را جوان میسازد ، و این پرورش ، همراه با آزادی است . هر انسانی ، از آزادی بهره مند است . این بهره مند شدن از زندگی بی گزند و بهره مند شدن از آزادی ، به افزایش و گسترش جامعه میانهجامد ، و طبعاً امکانات زندگی و پرورش و آزادی میکاهد . باید در نظر داشت که در بهشت الله ، زاد و ولد نبود ، ولی در بهشت جمشید ، زادن ، بنیاد بهشت است . جهان جمشید ، با پروردن جان و دادن آزادی به همه ، دچار تنگی میشود .

و بارها این افزایش ، به تنگی میانهجامد ، و جمشید راه چاره را در آن می

بیند که با یاری آرامتنی (خدای زمین ، مادر خدا) زمین یا گیتی را بزرگتر سازد و بگشاید . و این تنگ شدن پی در پی گیتی است که تکرار میشود و بزرگترین مسئله جمشید میگردد . و با آنکه این دشواری را با همکاری آرامتنی در گشودن و فراخ کردن گیتی ، و بزرگتر ساختن گیتی ، بر طرف میسازد ، ولی این کار را نمیتوان بی نهایت ادامه داد .

اگر از دخالت بعدی اهورامزدا در درک اسطوره دست بکشیم ، در اسطوره بنیادی ، این مسئله طرح بوده است که آزادی و پرورش جان و انسان ، به خودی خود ، تنگی میآورد (بحران و اضطرابات و انقلابات) . در واقع برای خدایان ، افزایش سعادت و آزادی بشر و افزایش جمعیت بشر ، هراس آور و زنگ خطر بوده است .

در ویدئو دات ، اشاره به « انجمن کردن خدایان » در برخورد با این مسئله هست . همچنین به « انجمن کردن جمشید از بهترین انسانها » هست . هر دو انجمن ، در اینکه چگونه میتوان این بند را گشود باهم رأی زده اند . ولی در ویده دات ، فقط راه حل اهورامزدا (راه حلی که آخوندها از مفهوم اهورامزدا استنتاج کرده بوده اند) گفته شده است ، ولی آنچه از قرائن و منطق اسطوره بر میآید ، خدایان ، تنها راه حل را نابود ساختن همه انسانها میدانسته اند . گناه از انسان بطور کلیست ، و انسان باید نابود ساخته شود . اهورامزدا راه حل ویژه خودش را طبق دشمنی اش با اهریمن داشته است که ویده دات میآید . ولی اهورامزدا ناآگاهانه با چنین راه حلی ، خویشتن « درد آفرین » میشود و ناخواسته جمشید را در مقام اصلیش که « رهاننده از درد است » میپذیرد . اهورامزدا ، همه تقصیر را به گردن اهریمن میاندازد . این اهریمن است که مقصر است . اهریمن ، چون میخواهد آفریدگان اهورامزدائی را به خطر اندازد ، بیش از حد ، موجودات اهریمنی آفریده است ، و باید آنها را نابود ساخت ، تا مسئله تنگی را در مرحله نهائی حل کرد . دست اهورامزدا به اهریمن ، که هم زور خود اوست ، نمیرسد ، پس باید آفریدگان اهریمن را نابود ساخت . از اینجا است که تناقضات داستانی که آخوندها ساخته اند بچشم

میافتد . خدائی که فقط جان میآفریند ، چگونه میتواند نابود سازد ، و جان را بگیرد ؟ اهورامزدا میخواهد زمستان بسیار سردی بیاورد ، تا این موجودات اهریمنی در گیتی همه هلاک شوند ، و جمشید باید تخمه آفریدگان اهورامزدائی را به دژش ، به جمکردی که بنا به فرمان اهورامزدا میسازد ، ببرد و از این خطر برهاند . چگونه این اقدام (جدا کردن موجودات اهورامزدائی از اهریمنی) ، صورت خواهد گرفت ، اهورامزدا از آن سخنی نمیگوید . و جمشید فقط تخم همه این جانوران و انسانهای نیک را ، به دژش جمکرد میبرد ، نه خود آنها را . و سخنی از آن در میان نیست که مگر اهریمن بیکار خواهد نشست . و هیچ سخنی در میان نیست که زمستان و قدرت نابود سازنده اش که در اختیار اهریمنست ، چگونه در اختیار اهورامزدا قرار داده میشود ؟ چگونه آنها را از هم جدا خواهد ساخت ؟ و چگونه از تولید مجدد آنها مانع خواهد شد ؟ آنچه یقینست در اینجا اهورامزدا ، همکار اهریمن میشود ، و همان کار اهریمن را که ایجاد درد و آزار است خود به عهده میگیرد ، و مانند داستان نوح ، این زرتشت نیست که پیوسته موی دماغ خدا بشود و او را با اصرار ، به این کار بخواند ، بلکه خود اهورامزدا ، بخودی خودش به فکر نابود ساختن جمعیت اهریمنی میافتد . در داستان نوح ، مومنان فقط هفتاد هشتاد تا بودند ، و نوح میتواندست آنها را در کشتی اش جا بدهد ، ولی جمعیت انبوه اهورامزدائی را به سر زمین بزرگی باید برد ، و جدا کردن این همه نیک از آن همه بد ، کار بسیار دشواریست ، و همچنین همه را در سرمای زمستان کشتن کاری دشوارتر . ولی موجودات اهریمنی ، درست موجوداتی هستند که با این شرائط اهریمنی چون سرما و گرما ، بهتر خود دارند ، و موجودات اهورامزدائی حساس تر و لطیف ترند ، و آنها هستند که در يك زمستان اهریمنی ، بگمان قوی نابود خواهند شد ، نه موجودات اهریمنی . ولی این تناقضات منطقی ، در اسطوره چندان مهم نیست . مسئله در اسطوره نخستین که جمشید ، نخستین نقش را بازی میکرده ، آن بوده است که آزادی و پرورش ، بخودی خود ، تنگی میآورد .

با به سخنی دیگر ، همانچه خوشبود همگانی را میآورد ، همان چیز نیز ، بخودی خود ، تنگی همگانی را میآورد . یا اگر کلی تر گفته شود ، در هر کار نیکی ، پیامد بدش (شر) نیز نهفته است ولی از آن جدا ناکردنیست ، و هرچند در آغاز بدید نیاید ، روزی خواهد رسید که ناگهان آشکار خواهد شد .

پیدا کردن مقصر و گناهکار ، برای هر پدیده تباه و ناخوشی ، فقط نشناختن گوهر عمل انسانیست . این جستن عمل معینی که سرچشمه آن گناه و تقصیر است ، جستن وجودی معین (فردی ، گروهی ، ملتی ، طبقه ای ، جنسی) است که سرچشمه شر میباشد . و این اندیشه است که به پیدایش وجود اهریمن کشید ، و سپس به متمایز ساختن گروه یا ملت یا طبقه ای که علت العلل شر است ، کشیده شد ، که نمونه چشمگیرش ، در زمان ما ، فلسفه مارکسیسم بود ، که در آن ، طبقه سر مایه دار ، بطور خالص و یکدست ، جای اهریمن را گرفت .

داستان در ویده دات ، در شکلی اصلیش میخواست است بگوید که نباید در پی مقصر رفت ، و گروهی یا فردی یا همه انسانها را مقصر شمرد ، بلکه مسئله ، ژرفتر از این تهمت تقصیر به کسی یا گروهی بستن است .

مسئله آنست که تنها نمیتوان آزادی برای انسان آورد و او را پرورد ، بلکه درست همین کارها ی نیک ، با خود ، شر را نیز میآورند . هر کار نیکی و هر هنری که برای خوشبود اجتماع سودمند است ، بخودی خود به زیان اجتماع نیز خواهد انجامید . این شناخت ، به عبارت متافیزیکی ، آنست که اهورامزدا را نمیتوان از اهریمن جدا ساخت .

راه حلی را که جمشید در پیش میگيرد ، گشودن و فراخ کردن جهان با انگیزه است (نه در جهان گیری و غارت به نفع بیت المال ، و نه استثمار ملل یا طبقات دیگر) ، ولی جهان را بی اندازه نمیتوان گشود و فراخ کرد . و ترازدی جمشیدی آنست که وقتی جهان تا آخرین حد امکان ، گشوده شد ، با این رسالت که باید همیشه مردم را بهرورد و آزادی بیشتر برای آنها فراهم آورد ،